

۴ روز مانده به «مهر»

حاجی فقط با یک حقوق بازنشستگی، اهل و عیال و پسر بیمارش را اداره می کند. او در این روزها نمی داند خوشحال باشد یا گرفته تر از قبل، چون اول پاییزی، خرج تازه ای هم برایش تراشیده شده و باید داخل طبقه ای از خانه را که جهادگران می سازند، تکمیل کند تا بتواند در آن زندگی کند. زندگی اش آن قدر پُر خرج نیست که بخواهد از گوشه ای بزند و به درودیوار و کف طبقه نوساز خانه اش بچسباند! بخواهد از جایی بزند، باید از خورد و خوراک روزانه یا «دسفرال» های پسر بیمارش بزند. او همین حالا هم زیر مخارج سنگین «حامد» مانده است. شانس نیاورده و در این روزهای بازنشستگی، عصای دست پسر سی ساله اش شده است، تنها دلسوز پسرش شده است از وقتی که بهزیستی و کمیته امداد به اتکای یک حقوق بازنشستگی دست رد به سینه پُردردش زده اند. حاجی از بی مهری نهادها می گوید: «هیچ جه قبولش نمیکنم. میگو پدرش بازنشسته، باید جور همه را بیکشده، بهزیستی رفتم، کمیته امداد رفتم، هیچ کدام قبول نمیکنم.»

خانه حاجی در میانه کوچه ای یک متری است. آجرهای نو، بیرون از خانه به دیوار تکیه داده شده اند. حیاط ثقیلی اش پُر از مصالح بنایی است. از کنار یک قفسه فلزی وارد محیط داخلی می شویم که هم زمان حکم نشیمن، سالن پذیرایی و اتاق خواب را دارد و با تیغه ای از کنارش آشپزخانه ای امروزی درآورده اند. اتاق جز ریخت و پاش های بنایی چیزی در خودش ندارد. مهابتی زردی که به اطرافش نور کم رنگی می پاشد، تنها شئی به دیوار مانده است. روی سقف هم سوراخی ایجاد شده که ممکن است از آن، آجری به پایین بیفتد. دیوار آشپزخانه، هم زده و ریخته. دیوار اتاق هم شکم داده. جهادگرا که به کف طبقه دوم کلنگ می زنند، انگار به سر ما می زنند. همه شان بچه درس خوان یا نخیه هستند. مسئول سازندگی پایگاه بسیج مسجد المهدی، چشم ما را به این محله، بازتر می کند که «مثل حاجی، زیاد هستند.» امام جماعت مسجد انتظار المهدی (عج) هم خاک دستانش را می تکاند و زندگی سخت ساکنان محله را تشریح می کند: «فقط این خانه و این کوچه نیست. وضعیت همه کوچه ها، این شکلی است، مگر خانه هایی که بساز و بفروش ها، دستی رویش کشیده و به ظاهر از این وضعیت درشان آورده باشند. خانه های ۴۵ متری داد همه چیز را می زند؛ در کوچه یک متری، گاهی شمرده ایم، هجده نوزده کابل برق است!»

۲ روز مهرورزی

کودکان قدونیم قد در آشفته بازار خانه حاجی، بازیگوشی می کنند. بساط بازی بچه ها هنوز در این کوچه ها پهن است. چند کوچه بالاتر، دخترها داشتند خاله بازی می کردند و پسرها گل کوچیک می زدند. در خانه حاجی اما، فقط یک نفر است که به آن ها اخطار می دهد: «آجر میفته رو ملاحظون!» حاجی هم ملاحظه ای برای خودش ندارد؛ می رود و می آید. جلیقه جهادگرا را پوشیده و روی دست تکیه اش، چسب زخم چسبانده است. دلت می خواهد به حاجی بگویید بی خیال این دو روز بنایی! همین حالا دست از کار پکش و به پوست خشکیده ات روغن بزن. اما مگر می شود؟ او دردمند است. زندگی اش چیز پنهانی ندارد که ریا داشته باشد. حرف که می زند، واقعاً حس می کنیم مال همین خاک است. مال همین انقلاب. تا این سن، دستش را به زانوی خودش گرفته است که می گوید: «شاید سه مرتبه آمدن خانه م بازدید کردن ولی حتی یک دفعه اقدامی نکردن. هم از بهزیستی آمدن هم از کمیته امداد. فقط کاری کردن که بچه مور مخواستن سخته ش بدن. گفتن هیچی بهت نمیدم، چون پدرت بازنشسته. به. بچگه هم همون جه بغض کرد، همون جه مخواست سخته کنه.»

پسر سی و یک ساله حاجی که سرو وضعش به نوجوانی بیش نمی خورد، از شش ماهگی، مبتلا به تالاسمی بوده و تا الان دو مرتبه تحت عمل قرار گرفته است. یک بار شرایطش آن قدر

روایتی از درد و غم مردی ۷۰ ساله

که با اهل و عیال و فرزند بیمارش

در یک خانه نه زده ۴۳ متری زندگی می کند

ذوبِ آدم

■ سمیرا شاهیان ■ هر کسی دردی دارد. اگر ندارد، غمی دارد اما حاجی، از بد روزگار، هر دور ا دارد. حاجی هفتاد سالش است و در این سن وسال، آلاخون و آلاخون است. آبرومند است اما تنگدستی اش را نمی تواند پنهان کند. جهادگران به کمکش آمده اند تا دیوارهای نه زده خانه ۴۳ متری اش را ترمیم و یک طبقه به آن اضافه کنند تا او و خانواده اش سروسامان بگیرند.

